

بسم الله الرحمن الرحيم

درس یکصد و سی و هشتم

بحث عینیت اسماء و صفات، با ذات

باری تعالیٰ (۲)

استدلال قائلین به عینیت صفات و اسماء الهی

با ذات

راجع به عینیت و عدم عینیت اسماء و صفات با ذات حق، مطلب به اینجا رسید که قائلین به عینیت، استناد به ترکیب و مزج و عروض این صفات و اسماء بر ذات حق، و بالتبع نفی وجوب بالذات را از ذات حق کرده‌اند و لهذا قائل به عینیت ذات با صفات و اسماء شدند.

این مطلب در مورد اسماء و صفاتی که منتزع از نفس ذات هستند که به عبارت دیگر، در تحقق آنها احتیاج به امر زائد بر ذات نیست و به واسطه انتساب و اضافات محقق نمی‌شوند [و] مانند خالقیت و رازقیت و امثال ذلک [نمی‌باشند]، بیان شده است.

اما در مورد صفاتی که در تحقق آنها مقابل شرط

است [یعنی صفاتی که تحقق آنها مستلزم چیزی بیرون از نفسِ ذات است] و جدا از نفسِ ذات، انتساب به امر دیگری در [آنها] باید لحاظ بشود، بحث در مورد اینها نیامده است.

## بررسی صفات و اسماء منتزعه از ذات الهی

### فی حدّ ذاته

بناءً علی هذا، ما مطلب را در این دو مرتبه مطرح می‌کنیم:

در مرتبه اول، صفاتی که در تعلق به ذات، احتیاج به امر زائد بر ذات ندارند، بلکه نفسِ تحقق ذات و هویت ذاتیه اقتضای تحقق آنها را می‌کند؛ مانند علم، قدرت، مشیت، اراده، حیات. این صفات و اسمائی که نیاز به امر دیگری ندارند، یعنی نفسِ تصور ذات، بدون ملاحظه امر دیگری، مقتضی اتصاف ذات به این صفات است.

[به عبارت دیگر،] اگر ما خود ذات را در نظر بگیریم و امر زائد بر او را اصلاً در نظر نیاوریم - مانند خالقیت و خلق و امثال ذلک - این ذات فی حدّ نفسه آیا عالم است یا جاهل است؟

فرض کنیم در مرتبه‌ای [از] عالم واقع - که منظور

از عالم واقع، نفس الامر است نه عالم دنیا - بتوانیم خالق را بدون مخلوقی تصور کنیم، یعنی خداوند متعال را بدون اینکه خلقی از او سر زده باشد. اگر بتوانیم چنین موضوعی را تصور کنیم، آیا در آن مرتبه، خداوند عالم است یا نه؟ حال [اینکه] عالم به چیست آن یک مطلب دیگری است؛ عالم به ذات.

چطور اینکه در نفس وجود زید، علم به ذات وجود دارد، سواء اینکه امر دیگری در آنجا باشد یا نباشد. شما الآن به وجود خودتان اطلاع دارید و علم دارید و صرف نظر از قرین و مصاحب خودتان و جریاناتی که در این اتاق می گذرد، به ذات خودتان علم دارید؛ یعنی به حیثیت وجودیه خودتان اطلاع دارید؛ این را می گوئیم: «علم». این مسئله در مورد علم است.

در مورد قدرت، «خداوند قادر است» یعنی چه؟ یعنی توان انجام فعل و انجام یک عملی را دارد. حال اینکه آن عمل چیست، بحث در آن نیست؛ [اینکه] آن عمل به چه نحو است، بحث در آن نیست. آیا آن عمل از سنخ مجردات است یا مادیات است؛ [اینکه]

آیا] آن فعل و انفعال، در زمان و مکان است یا در غیر  
زمان و مکان، یا در صُقَعِ ربوبی بدون تنازل [است]،  
بحث در آن نیست. نفسُ القدرة، ولو اینکه این  
قدرت، اِعمالِ خارجی نداشته باشد. این نفسُ القدرة  
صفتی است که ما از نفسِ وجودِ ذاتِ انتزاع می‌کنیم  
و این را اوصاف یا اسماءِ بدون واسطه برای تعلق به  
ذات می‌دانیم.

طبعاً حیات [نیز] همین‌طور است.

## عینیت علم و قدرت با ذات الهی

حال راجع به این [مسائل]، بحث آقایان [علما]  
در این است که همین علم و همین قدرت، عینِ ذات  
هستند؛ یعنی سواءٌ [که] بگوییم: «الله» و سواءٌ [که]  
بگوییم: «علیم»، سواءٌ [که] بگوییم: «الله» و سواءٌ  
[که] بگوییم: «قدیر»، هیچ تفاوتی بین این دو وجود  
ندارد و اینها عینِ او هستند.

## معنای دقیق عینیت: تمایز «عین» از «مثل»

خب این مسئله برای ما این سؤال را پیش  
می‌آورد که این «عینیت» به چه لحاظی در اینجا  
تحقق دارد؟ [آیا] عینیت، عینیت مفهومی است یا  
عینیت مصداقی؟ اگر ما بگوییم: «این شیء عینِ

اوست نه مثل او»، چون در «مثل» جنبهٔ مشارکت باید لحاظ شود؛ ممکن است که متمایزاتی باشد و مشارکاتی باشد و این جنبهٔ مثلث از نقطه نظر متمایزات باشد. این لیوان مثل [آن] لیوان است؛ اما نمی توانیم بگوییم: «این لیوان عین آن لیوان است.» در فارسی، لفظ «عین» را برای «مثل» به کار می برند و این غلط است. «عین» یعنی «خود آن شیء». منتها از نقطه نظر مفهومی ممکن است به نحو اجمال و تفصیل، یا به نحو ابهام یا عهد و امثال ذلک، اختلاف باشد.

[رفیق] شما یک لیوانی را امروز می بیند، بعد فراموش می کند. هفتهٔ دیگر رفیقتان که سؤال می کند: «این لیوان [تازه در بازار آمده]؟» می گوید: «نه، این لیوان عین آن لیوانی است که هفته پیش دیدیم.» یعنی این «مانند» آن نیست؛ همان لیوانی که ما در هفته پیش به نحو عهد ذهنی دیدیم، الآن این لیوان هم همان است؛ منتها تفاوتش فقط یک «نسیان» است.

نسیان در اینجا موجب شده است که این برای ما

تداعی [کند] که الان حکم به عینیت برای او را بکنیم  
والا از اول حکم به عینیت نمی کردیم.

هیچ وقت شده که شما در مقابلتان این لیوان باشد  
و بعد بگویید: «این لیوان عینِ این لیوان است»؟!  
معنی ندارد؛ چون در مقابلتان حضور دارد. اما چرا  
می گوید: «این لیوان عینِ آن لیوانی است [که قبلاً  
دیده‌ام] و خودش است»؟! در اینجا یک مسئله‌ای  
اتفاق افتاده و آن مسئله بُعد زمانی است، نسیان است،  
سبقِ یک عهد است و امثال ذلک. اما حقیقت  
خارجی لیوان تغییری نکرده و این لیوان سرِ جایش  
هست.

یک کتابی از شما گم می شود. بعد از یک ماه  
شخصی می آید به شما یک کتاب می دهد. می گوید:  
«این کتاب من نیست.» [او] می گوید: «نه، این عینِ  
آن کتاب است.» اینکه می گوئیم: «عینِ آن کتاب  
است» یعنی «خودش است»؛ نه «عینِ» فارسی که  
به معنای «مثل» است؛ بلکه می گوید: «این عینِ  
اوست.»

اینکه می گوئیم: «عینِ اوست»، یعنی «خودش  
است»؛ این خودِ اوست، نه اینکه بگوئیم: «این خودِ

الآنش است»؛ این «خودِ الآنش» که معنا ندارد! این کتابی که الآن در دست من است، معنا ندارد که بگویم: «این خودش است»؛ خب این در دست من است دیگر. بله، می‌توانم بگویم: «این خودش است»؛ یک عهدِ ذهنی در من وجود دارد، بعد می‌گویم: «این کتاب با آن عهدِ ذهنی من تطبیق می‌کند.»

## تلازم عینیت صفات الهی و بررسی اختلاف

### مفهومی

در مسئلهٔ عینیت، اینکه می‌گویند: «اسماء و صفات عینِ ذاتِ حق است» یعنی چه؟ یعنی می‌توانیم «الله» را برداریم و به جایش «علم» بگذاریم. «الله» را برداریم و به جایش «قدرت» بگذاریم. معنایش همین است دیگر؛ «عینِ اوست» یعنی «خودش است».

حالا که «الله» عینِ قدرت است و «الله» عینِ «قدیر» است، بنابراین «علم» هم باید عینِ «قدرت» باشد؛ چون «مساوِ للشیء، مساوِ لذلك الشیء»؛ اگر یک چیز، مساوی چیز دیگر بود، چیز دیگری که

مساوی با این است، آن هم مساوی با این خواهد بود.»

من باب مثال، اگر ما سه مرتبه عینیت داشتیم: یک دفعه کتابی از ما در روز شنبه گم می‌شود؛ در روز سه‌شنبه این کتاب پیدا می‌شود و ما در آن شک می‌کنیم که آیا خودش است یا نه! در روز سه‌شنبه باز دوباره گم می‌شود و در روز جمعه دوباره پیدا می‌شود. در روز جمعه ما یقین پیدا می‌کنیم که این کتاب همان کتابی است که در روز سه‌شنبه پیدا شده است. وقتی که ما به این مطلب برسیم، پس یقین می‌کنیم این کتاب همانی است که در روز شنبه از ما گم شده است. دیگر نمی‌توانیم بگوییم: «این کتابی که در روز جمعه پیدا شده، عین آن کتاب روز سه‌شنبه است ولی غیر از آن کتاب روز شنبه است!» اگر قرار بر این باشد که «این عین آن باشد»، پس «عین آن» که در روز سه‌شنبه گم شده، عین آن کتاب گذشته در روز شنبه خواهد بود.

**وحدت مفهومی و مصداقی صفات الهی در**

**نمونه‌های عینی**

حالا این اسمائی که «عین ذات حق» است، اگر

ما بگوییم: «این اسم، عین ذات است» و ذات را «وجود» بدانیم و آن وجود را «بالصرافه و مطلق و غیر محدود» بدانیم، بنابراین هر صفاتی که این حکم بر او بار می‌شود - که عین ذات هستند بدون دخالت واسطه - این صفات در ارتباط با خودشان هم همین حکم را پیدا خواهند کرد.

وقتی که «این علم، عین ذات شد» قدرت هم که عین ذات است، پس «علم عین قدرت خواهد شد.» وقتی که «علم عین ذات شد» حیات هم که عین ذات است، پس «حیات هم عین قدرت خواهد شد»، «حیات هم عین علم خواهد شد». اگر این طور است، پس این اختلاف بین علم و حیات و قدرت دیگر از کجا آمده است؟! این اشکال از کجا مرتفع می‌شود؟ بحث در مقام عینیتی که الآن در خارج کردیم،

فقط به یک «عهد ذهنی» برمی‌گردد؛ اما از نقطه نظر مفهومی و مصداقی تفاوتی ندارد. یعنی «کتاب روز شنبه» تبدل ماهیت به «کتاب روز جمعه» را نداده است؛ همان است. کتاب، کتاب است، تبدیل به سبزی که نشده است! این کتابی که در روز شنبه

کتاب بود، روز سه‌شنبه هم کتاب است و روز جمعه هم کتاب است؛ ماهیت در اینجا یکی است.

آن اختلافی که ما به واسطه آن اختلاف می‌گوییم:

«عین اوست» و «حمل موضوع و محمول»، مصحح

«حمل محمول بر موضوع» است، آن اختلاف فقط به

«عهد ذهنی» برمی‌گردد؛ به مقام ابهام در تعیین

خارجی برمی‌گردد؛ ولی از نقطه نظر ماهوی که این

کتاب فرقی نکرده و حتی یک ذره هم جلدش تغییر

نکرده است. فقط به یک «عهد ذهنی» برمی‌گردد. در

این سه مرتبه، هم مفهوماً واحد است و هم مصداقاً

واحد است، یعنی یکی است.

## منشأ و ریشه وضع لغت در مفاهیم متخالف

اما در مورد علم و حیات و قدرت چطور شما

تصور می‌کنید؟! علم و حیات و قدرت مفاهیم

متخالف هستند؛ وقتی مفاهیم متخالف شدند

مصادیق متخالف را می‌طلبند. این تخالف مفهومی

علم و حیات و قدرت از کجا آمد؟! از کدام پنجره

خودش را داخل کرد؟! اینکه شما می‌گویید:

«خداوند عالم است»، خب به جایش بگویید:

«خداوند قادر است» چرا «عالم» می‌گویید؟! چرا

این قدر سرِ ما و بقیه را درد می آورید؟! خداوند در قرآنش بگوید: «إِنَّ اللَّهَ عَالِمٌ» تمام شد و رفت! اصلاً بگوید: «إِنَّ اللَّهَ اللهُ؛ خدا خداست!»

- خب آقا این «خدا خداست» یعنی چه؟!

- خودت بفهم دیگر! «خدا خداست» یعنی خدا

عالم است!

- خب از کجا بفهمم؟!

- این [که نمی فهمی] عیب از توست! من حرفم

را می زنم!

گفت: «متکلم حرفش را می زند، شنونده باید

عاقل باشد!» گفت: یعنی متکلم هر غلطی کرد

بکند؟! آخر شنونده از کجا بفهمد که در شکم متکلم

چیست؟!

[اگر] خدا می گوید: «نه خیر، خودت باید

بفهمی! الله الله! أَنْ اللهُ هُوَ اللهُ!» [در این صورت]

می گوییم: «مخلصان هم هستیم، ولی بالاخره تا به

ما یاد ندهی نمی توانیم «عالم» را از داخل این

[عبارت] دریاوریم؛ تا کسی برای ما بیان نکند،

«قادر» را نمی توانیم از داخل این دریاوریم.»

حالا اگر خدا گفت: «إِنَّ اللَّهَ عَالِمٌ»، می‌گوییم:  
هان! ... آن حقیقت در آن ذات لایتناهی به صورت  
اعلیٰ باشد، در این بحثی نیست. آن علمی که من  
دارم، علم اکتسابی است، علم حصولی است؛  
بعضی‌اش هم علم حضوری است. اما اینکه این علم  
در ذات پروردگار اکتسابی است، این مردود است.  
بلکه حقیقت علم که عبارت از انکشاف است، آن  
حقیقت انکشاف در ذات پروردگار هست؛ سواء<sup>۲۸</sup>  
اینکه این انکشاف در ما حصولی باشد و سواء<sup>۲۹</sup> اینکه  
این انکشاف در ذات پروردگار حضوری باشد و این  
انکشاف حضوری به حضورِ نفسِ‌الاشیاء در ذات  
پروردگار باشد؛ در هر صورت همه‌اش انکشاف  
است.

پس اینکه جنبه انکشاف در اینجا مفهوم برای  
«علم» قرار گرفته است به خاطر این است که یک  
وجود خارجی دارد. اگر این وجود خارجی نبود،  
خب از کجا می‌فهمیدیم که معنای «علم» انکشاف  
است؟!

[من باب مثال] من چشمم را می‌بندم و نمی‌دانم  
که در مقابل من چیست؛ یک مرتبه چشمم را باز

می‌کنم و می‌بینم این لیوان در مقابل من است، این کتاب در مقابل من است. از این دو نحوه حالت خودم، اسم این مطلب را «علم» می‌گذارم.

اگر حال من در موقع بستن چشم و در موقع باز کردن چشم تفاوت نمی‌کرد، این صفت [علم] از کجا در ذهن من می‌آمد؟! پس معلوم است یک تفاوتی دارد. به لحاظ آن تفاوت، من این مفهوم را جعل و وضع کردم و واضح لغت [نیز] وضع کرده است. چون واضح لغت دیده که اگر چشمش را ببندد یک جور است و اگر چشمش را باز کند جور دیگر است، برای تفاوت بین این دو مرتبه، لفظ «علم» را وضع کرده و کار خوبی هم کرده، دستش هم درد نکند!

وقتی که واضح لغت دیده اگر به نفسِ ذات خودش توجه کند، خودِ نفسِ ذات اقتضای مطلبی را نمی‌کند، اما همین که اراده کرده این لیوان را بردارد [و] برداشته [است]، بین این دو مرحله، اختلافی را مشاهده کرده و اسم آن اختلاف را «قدرت» گذاشته است. حالا [چه واضح لغت و چه] هرکسی

می‌خواهد باشد؛ واضع [لغت را] از باب [مثال] داریم می‌گوییم.

## طرح اشکال دربارهٔ «حمل شایع صناعی» و

### پاسخ مقدماتی

تلمیذ: پس در حقیقت شما باید زیرآب حمل شایع صناعی را زده باشید؛ به دلیل اینکه با این فرمایشی که کردید، این‌طور نتیجه‌گیری می‌شود که اگر حمل شایع صناعی درست است، برگشتش به حمل اولی ذاتی است. اگر بگوییم: حمل اولی ذات... ذات...

استاد: نه، هنوز به آنجا نرسیده‌ایم! در وهلهٔ اول، در حمل شایع صناعی، هر حمل شایع صناعی مسبوق به انکشاف مفهوم است. اول باید مفهوم آن حمل برای انسان روشن باشد، بعد آن‌وقت بحث در حمل شایع می‌رود که مصداقش در خارج چیست.

تلمیذ: چون حضرت عالی فرمودید: آنجا که حمل شایع هست می‌گویند: عینیت هست؛ یعنی عینیت در مصداق. شما فرمودید: عینیت در مصداق لازمه‌اش عینیت در مفهوم است؛ یعنی هر حمل شایع صناعی برگشت به حمل اولی ذاتی دارد.

استاد: شما خودتان من حیث عدم الالتفات، مثبتِ عرائض بنده هستید. اینکه می‌فرمایید: «در حمل شایع یعنی این مفهوم، عین آن مصداق در خارج است»، خودتان آمدید و قبل از این حرف، اثبات مفهوم کردید. وقتی که من دارم می‌گویم: «زید قائم»، می‌گویم: مفهوم «قائم» در خارج همان «زید» است دیگر؛ این معنای حمل شایع است. آیا قبل از آن شما آمدید و «قائم» را تصور کردید یا نکردید؟! تلمیذ: «قائم» را تصور کردیم، «زید» را هم تصور کردیم؛ ولی این لازمه‌اش این نیست که مفهوماً هم یکی باشند. اینهایی که قائل اند به اینکه «الله عالم» و «الله قادر»، اینها قائل به حمل شایع هستند.

استاد: عرض بنده این است: اینکه الآن شما «قائم» را تصور کردید، آیا بین «قائم» و «زید» اختلاف دیده‌اید یا ندیده‌اید؟! اگر اختلاف ببینید که دیگر معنای حمل شایع در اینجا توجیه بر نمی‌دارد! حمل شایع در آنجاست که اختلاف مفهومی هست، ولی در خارج، اتحاد مصداقی است. این اختلاف مفهومی از کجا آمد؟! این منظور من است. چرا

به جای «زید قائم» نمی گویند: «زید جالس»؟!!

تلمیذ: می دانم، من می خواهم بگویم: فرمایش

شما بنا بر این اشکالی که می فرمایید، برگشت به این

دارد که یا کلاً باید حملِ شایع را بردارید...

مبنای تقدم «انکشافِ مفهوم» و لزوم مابازای

خارجی

استاد: نه آقا جان! ما همه را درست می کنیم! همه

را سر جای خودش می گذاریم! ما باید اول ریشه این

اختلاف در مفهوم را پیدا کنیم تا بعد بتوانیم آن حمل

را و اتحاد مفهوم با مصداق را در آنجا توجیه کنیم.

به طور واضح و روشن، هر مفهومی که ذهن

بخواهد آن را تصور کند، آن مفهوم باید یک وجود

خارجی داشته باشد؛ یعنی تا وجود خارجی تحقق

نداشته باشد، مفهوم هم برای انسان غیرقابل تصور

است.

اشتباه نشود در این «وجود خارجی» که بسیاری

از مفاهیم، وجود خارجی ندارند؛ مانند انیابِ اغوال

، تخیلات، عنقا و شریک‌الباری. نه، منظورم از

«وجود خارجی» ولو «وجود تخیلی» باشد، ولو

«وجود ترکیبی و مونتاژی» باشد، ولو «وجود خلطی»

باشد.

به عبارت دیگر، این انیاب اغوالی که ذهن می آید و این مفهوم را برای انیاب اغوال جعل می کند و بعد [آن] را در اشعار خودش به کار می برد، یک مابایزاءِ خارجی داشته است. این مابایزاءِ خارجی که در عالم اعیان هست، به واسطهٔ دخل و تصرفات ذهن، به یک «وجود ذهنی» متبدل می شود. ما در خارج «غول» نداریم تا انیاب اغوالی برایش تصور کنیم؛ [بلکه] ذهن می آید و از آن مصادیق خارجی اعیان، از هر کدام یک جزئی را برمی دارد و در خودش مونتاژ می کند و اسم آن را «غول» می گذارد و برای او انیابی تصور می کند و بعد برای او حکم می تراشد.

**تجسم مرگ و قدرت سلب حیات در**

**استعارات ذهنی**

یا در مورد مرگ، اینکه می گوئیم: «أَنْشَبَتِ الْمَنِيَّةُ أَظْفَارَهَا»؛ این بحث ها را در مطوّل خوانده ایم دیگر! هان؟! یا نه؟! «استعاراتِ تخیلیّه» و مطالبی که در آنجا می فرمودند.

این «مرگ» عبارت است از یک فقدان، از یک

سلب، از یک عدم‌الهیات. متتها چون این فقدان را به‌عنوان یک قدرت و قوه‌ای که موجب رفع حیات می‌شود در ذهن می‌آورد و از اعیان خارجی که عبارت [اند] از «مخالب ذئب» و «مخالب ببر و پلنگ» مخالب و اظفاری را انتزاع می‌کند و این مخالب را بر موت و مرگ در عالم ذهن و در عالم تخیل و اوهام بار می‌کند.

### تصور ذهنی و انتزاع مفاهیم از واقعیت خارجی

به‌طور کلی، ذهن هر مفهومی را که بخواهد تصور کند، یا از نفس آن عین خارجی این مفهوم را انتزاع کرده، یا اینکه مونتاژ کرده [است]. قطعاتی که هرکدام را یک کارخانه ساخته بود، این قطعات را در این کارخانه ماشین‌سازی جمع کرده و این قطعات را روی هم سوار کرده و تبدیل به یک ماشین کرده است؛ این کاری است که ذهن انجام می‌دهد.

پس این «مفهوم» در واقع یعنی چه؟ یعنی «تصور ذهنی» که منطبق با یک حقیقت خارجی است. حالا آن حقیقت خارجی، یا بعینه در خارج وجود دارد یا اجزای آن در خارج وجود دارند، خودش بعینه وجود ندارد. پس هر مفهومی را که شما تصور

می‌کنید، این مفهوم را از یک مسئله برداشت کرده‌اید. امکان ندارد که شما یک مفهوم را بدون صورتان از یک مسئله خارجی برداشت کنید.

کسی که قوه لامسه ندارد، معنا ندارد که سوزندگی را در ذهن خودش بیاورد. فرض کنید کسی اصلاً قوه لامسه ندارد؛ یک آمپول سیرکننده به او تزریق کرده‌اند و به اندازه‌ای قوی است که نه تنها اعصاب [او] درد را احساس نمی‌کنند، بلکه اصلاً لمس را هم [درک] نمی‌کند. از میچ دست به بعد، دست [او] اصلاً لمس است، اصلاً احساس وجود ندارد. [چه] شما دست به او بزنید یا دستش در هوا حرکت بکند، یکی است. این طور هست ها! وقتی بزنند، لمس می‌شود.

حالا اگر یک آتش را شما نزدیک دست او بیاورید و هرچه بگویید: «دستت می‌سوزد»، او همین طور بیربیر به شما نگاه می‌کند! چون قدرت تشخیص این «عین خارجی» از او سلب شده، قدرت ادراک این «عین خارجی» را الآن ندارد؛ وقتی که قدرت ندارد، از کجا معنای «حرارت» را بفهمد؟!

خب معنی ندارد که بفهمد!

## نمونه عینی: تمایز و انتزاع مفهوم «ریاست»

بنابراین، برای فهمیدن یک مفهوم، ما احتیاج به یک عین خارجی داریم. تمام مفاهیمی که در لغت وضع شده و آنچه را که همه، حتی بچه‌های دوساله استعمال می‌کنند، یک عین خارجی را اوّل فهمیده‌اند.

همین بچه‌ای که می‌گوید: «جیزه»، واضح لغت که نیامده «جیز» (جیم و الف و زاء) را برای سوزندگی وضع کند! بچه می‌گوید: «جیزه!» پدر و مادرش به او یاد می‌دهند. چرا می‌گوید: «جیزه»؟ چون اوّل رفته و دستش را به بخاری زده، وقتی که سوخته و گریه‌اش درآمده، بعد مادرش می‌گوید: «هان! جیزه‌ها!» این [بچه] می‌رود نزدیک [بخاری] می‌شود و دستش را [نشان می‌دهد] و به مادر اشاره می‌کند و می‌گوید: «جیزه!» چون این حقیقت را در خارج پیدا کرده است.

حالا اگر این دستش اوّل به بخاری نمی‌خورد، آیا این معنای «جیز» مادر را می‌فهمید؟! هیچ وقت نمی‌فهمید؛ همین‌طور به مادرش نگاه می‌کرد. پس

باید اوّل دستش به بخاری بخورد، بسوزد تا بفهمد «جیز» یعنی چه.

وقتی که [بچه] تشنه‌اش می‌شود، مادر به او آب می‌دهد؛ وقتی که آب داد، می‌گوید: «آبه!» اینکه در موقع تشنگی به دنبال آب می‌گردد و گریه می‌کند، چون قبلاً این آب را در موقع تشنگی مادرش به او داده، الآن می‌فهمد؛ و الاً [در وقت تشنگی] بلند می‌شود و می‌رود مثلاً فرش را گاز می‌زند؛ چون بچه نمی‌فهمد!

هر مفهومی را که شما بخواهید تصور کنید، این مفهوم باید در ازای ادراک یک عین خارجی باشد. تلمیذ: حتی مفاهیم ثانوی فلسفی هم این‌طور است؟

استاد: هیچ فرقی نمی‌کند. تمام اینها یک مابایزاء عین خارجی می‌خواهند.

فرض کنید در مفاهیم انتزاعی، مفهوم «ریاست» که یک مفهوم انتزاعی است، اگر ریاست [را] بخواهید [ادراک کنید] باید این ریاست مابایزاء خارجی داشته باشد تا شما ادراک بکنید. رئیس به که

می گویند؟ در همین اطاق، اگر ما جوری بنشینیم که هیچ امتیازی بین ما در جلوس نباشد، اگر کسی وارد این اطاق بشود و بگوید: «رئیستان کیست؟» به همه یکی یکی نگاه می کند.

در زمان پیغمبر چرا [مردم] نمی فهمیدند پیغمبر [کدام یک از افراد است]؟ چون جلوس پیغمبر با بقیه فرق نمی کرد. حالا برای آقا یک پتو می گذارند! یک پوستین می گذارند! یک دانه مخدّه می گذارند! شخص که وارد می شود مثل گاو پیشانی سفید از آن دو کیلومتری پیدا است که این آقا سخنگوست و این آقا در اینجا صحبت می کند!

یک وقت یک شخصی یک اطاق داشت و بیرونی و اندرونی و این حرفها. مرحوم آقا [علامه طهرانی] هم با ایشان گاه گاهی رفت و آمد داشتند. یک روز مرحوم آقا وارد منزل [ایشان] شدند و صبح بود و هیچ کس نیامده بود. دیدند دور این اطاق از این پتوها گذاشته اند، ولی یک جای اطاق مخصوصاً یک تکه پوست گوسفند یا گاو و... گذاشته اند که ایشان رویش بنشینند!

وقتی که [آن شخص] آمد، اوّل حرفی که آقا

[علامه طهرانی] به ایشان زد [این بود:] «آقا این پوست را شما بردارید و به جایش مثل جاهای دیگر پتو بگذارید.» خیلی به او برخورد! چون هرکس وقتی وارد می شود تا یک نگاه بکند، می گوید: حتماً این امتیازی که در اینجا هست، برای این جنبه تفوق و... است. ما اینها را در اسلام نداریم، اینها همه اش من درآوردی هایی است که بعد اضافه شده است.

مفاهیم [این طور است]. همین که شما یک چیز را در خارج می بینید، ذهن شما به «ریاست» منتقل می شود؛ این به خاطر دیدن یک «عین» است. اما اگر قرار باشد که شما این پوستین را در اینجا ببینید، همه جای اطاق پتو است. هیچ وقت اصلاً «ریاست» را نمی بینید.

یا اینکه فرض کنید اگر همه جای اطاق یکسان باشد، اما یک نفر در این میان لباسش با بقیه فرق می کند و یک کلاهی گذاشته که تا سقف است! دیده اید که این کشیش ها کلاهشان چقدر است؟! دراز! می گذارند روی سرشان. فرض کنید این یک لباسی می پوشد و صلیبی آویزان می کند و بساطی

[دارد]! خب وقتی که من یک نگاه در این کلیسا بکنم و افراد را بینم و مردم بیچاره‌ای که آمده‌اند و گناه کرده‌اند و می‌خواهند پاک شوند، با نگاه کردن به قیافه آن کشیش، می‌گوید: «این باید با بقیه فرق داشته باشد.»

در کلیسا از آنها پول می‌گیرند. یکی به کلیسا رفت و دید که یک پیرمردی آن‌جا نشسته است، گفت: «بخشید، بالاخره شیطان گولمان زده است!» پیرمرد گفت: «خب، برای اینکه تو را پاک کنیم باید پول بدهی!» گفت: «چقدر پول بدهم؟» گفت: «برای هر دفعه بیست هزار تومان باید پول بدهید تا پاک بشوید.»

مفاهیم ثانوی: علیّت، وجوب، امکان و امتناع  
تلمیذ: مفهوم «وجوب» یا «امتناع» یا «امکان» در خارج چطور می‌شود؟

استاد: آن هم همین‌طور است؛ از تفاوت بین آنها می‌فهمد.

تلمیذ: خودشان مفهوم بسیط هستند.  
استاد: حالا بسیط و مرکبش را بنده نمی‌دانم، فهمم به آنجا نمی‌رسد.

ولی شما نگاه کنید، از تفاوت بین دو مطلب، به این مفاهیم ثانویه می‌رسید. می‌بینید در یک جا جنبه علیّت وجود ندارد، در یک جا جنبه علیّت وجود دارد. اینکه الآن باعث شده است که این کارخانه، این لیوان را بیرون بدهد، اما آن کارخانه نتواند بدهد، می‌فهمید که در این کارخانه «استعداد» برای فعلیت هست و در آن [کارخانه] نیست؛ این می‌شود همان «علیّت»، این می‌شود «وجوب».

اینکه اگر یک «علّت» وجود داشته باشد، حتماً معلولش وجود پیدا می‌کند، از مشاهده اعیان خارجی، شما به این مسئله می‌رسید؛ آن وقت انتزاع یک مفهوم «وجوب» و «علیّت» از آن می‌کنید. خلافش می‌شود «امکان». خلاف مقابلهش می‌شود «امتناع». اینها تمام آن چیزهایی است که ما تا احساس نکنیم، نمی‌فهمیم.

منتها گاهی اوقات این مشاهده اعیان، زمینه می‌شود برای مفاهیم دیگر، و آن زمینه می‌شود برای مفاهیم دیگر بالواسطه. ممکن است دو سه واسطه همین‌طور بینشان بخورد، ولی بالاخره مرجعش باید

به امورات خارجی باشد. البته «خارجی» نه [اینکه]  
خارج از [نفس باشد]، بلکه در نفس هم منظور  
«خارج» است.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمد